

بنام اچھی نام فرشتہ



انتشارات ادیبان روز

مثل همیشه

۲۳ داستان کوتاه درباره‌ی چیزهایی که هرگز تغییر نمی‌کنند

نویسنده:

مورگان هاسل

(نویسنده کتاب روان‌شناسی پول)

مترجم:

کامران بهمنی

فهرست

- ۱۱ پیشگفتار
- قوانین کوچک زندگی
- ۱۵ آویخته از یک نخ
- اگر بدانیم کجا بوده‌ایم، پی می‌بریم که نمی‌دانیم کجا خواهیم رفت.
- ۲۷ خطر چیزی است که نمی‌بینید
- ما در پیش بینی آینده بسیار زبردستیم، به جز در مواقع غیرمنتظره که احتمالاً بیشترین تأثیر را بر زندگی ما دارند.
- ۳۷ انتظارات و واقعیت
- نخستین قانون خوشبختی کم‌توقعی است.
- ۴۹ ذهن‌های آشفته
- کسانی که درباره‌ی جهان به‌گونه‌ای یکپارچه که شما دوست دارید می‌اندیشند، به‌شیوه‌ای که شما دوست ندارید نیز می‌اندیشند.
- ۵۷ ارقام آشفته
- مردم دقت نمی‌خواهند، اطمینان می‌خواهند.
- ۶۹ بهترین داستان برنده است
- داستان‌ها همواره نیرومندتر از آمار هستند.
- ۸۱ شمارش نمی‌شود
- جهان با نیروهایی هدایت می‌کند که سنجش‌پذیر نیستند.
- ۹۱ آرامش بذر آشفتگی می‌کارد
- آشفته‌گی به معنای شکست نیست، در فرایند رشد تجربه‌ی سردرگمی و آشفتگی ضروری است.
- ۱۰۳ خیلی زیاد، خیلی خوب، خیلی سریع
- استفاده از استروئیدها ایده‌ی خوبی برای افزایش عضلات است اما با به‌خطرانداختن سلامتی به‌سرعت به ایده‌ای خیلی بد تبدیل می‌شود.

- ۱۱۳ وقتی جادو رخ می نماید
استرس توجه شما را به شیوه هایی متمرکز می کند که روزهای خوب نمی توانند.
- ۱۲۷ تراژدی های یک شبه و معجزات درازمدت
خبر خوب معمولاً حاصل ترکیب وقایع مختلف است که زمان بر و تدریجی است. اما
خبر بد بیشتر ناشی از فقدان اعتماد به نفس یا خطای فاجعه باری است که می تواند در
یک چشم برهم زدن رخ دهد.
- ۱۳۳ کوچک و باشکوه
وقتی چیزهای کوچک با درهم آمیختن چیزی باشکوه می سازند.
- ۱۴۱ امید و ناامیدی
پیشرفت نیازمند هم زیستی خوش بینی و بدبینی است.
- ۱۴۹ نقص های کمال
در کمی نقصان برتری شگرفی نهفته است.
- ۱۵۷ قرار است سخت باشد
اهداف بزرگ و ارزشمند با چالش و دردهایی همراه است که نباید به آن ها اهمیت دهیم.
- ۱۶۷ به دویدن ادامه دهید
بیشتر برتری های رقابتی سرانجام نابود می شوند.
- ۱۷۷ شگفتی های آینده
همیشه احساس عقب ماندن داریم و قدرت فناوری جدید را به آسانی دست کم می گیریم.
- ۱۸۳ سخت تر از آنچه به نظر می آید و نه آن قدر سرگرم کننده
چمن همیشه در سمتی که با کثافات بارور شود سبزتر است.
- ۱۸۹ انگیزه: قدرتمندترین نیروی جهان
وقتی انگیزه ها دیوانه وار باشند، رفتار دیوانه وار می شود. مردم را می توان به توجیه و دفاع از
هر چیزی سوق داد.
- ۱۹۷ اکنون پی می برید
هیچ چیز مجاب کننده تر از آنچه خودتان تجربه می کنید نیست.

گفتن من برای درازمدت در آن کار هستم، مانند این است که در پای کوه اورست بایستید و با اشاره به بالا بگویید: «این جایی است که می‌روم.» خوب است، اکنون نوبت آزمون می‌رسد.

برای سختی هیچ امتیازی وجود ندارد.

تو چه چیزی را تجربه کرده‌ای که باعث می‌شود به کاری که می‌کنی باور داشته باشی؟ آیا اگر آنچه تو تجربه کرده‌ای، من هم تجربه می‌کردم، به جهان مانند تو می‌اندیشیدم؟

برای خوش بینان منطقی

زندگی ما در واقع همان است که همیشه بوده؛ همان فرایندهای فیزیولوژیکی و روان شناختی که صدها هزار سال در اختیار انسان بوده و هنوز ادامه دارد.

کارل یونگ^۱

خردمندان در همه‌ی اعصار همیشه یک چیز گفته‌اند و نابخردان نیز، که در هر زمان اکثریت عظیمی را تشکیل می‌دهند، در راه خود یکسان و درست برعکس اقدام کرده‌اند.

آرتور شوپنهاور^۲

تاریخ هرگز خود را تکرار نمی‌کند؛ انسان است که همیشه آن را تکرار می‌کند.

ولتر^۳

من یک ترفند مهم یاد گرفتم: برای توسعه‌ی آینده‌نگری، باید گذشته‌نگری کرد.

جین مک‌گونیگال^۴

تعداد مردگان از زندگان بیشتر است، چهارده به یک، و ما با به خطر انداختن خود تجربه‌ی انباشته‌شده‌ی چنین اکثریت عظیمی از بشریت را نادیده می‌گیریم.

نایال فرگوسن^۵

۱. Carl Jung: فیلسوف، روان‌پزشک و نظریه‌پرداز سوئیسی اوایل سده‌ی بیستم.

۲. Arthur Schopenhauer: فیلسوف آلمانی سده‌ی نوزدهم، از بزرگ‌ترین فلاسفه‌ی اروپا و فیلسوف پرنفوذ تاریخ در حوزه‌ی اخلاق، هنر، ادبیات معاصر و روان‌شناسی جدید.

۳. Voltaire: از فیلسوفان و نویسندگان نامدار سده‌ی هجده فرانسه، عصر روشنگری.

۴. Jane McGonigal: نویسنده، طراح بازی و محقق معاصر اهل ایالات متحده.

۵. Niall Ferguson: مورخ اسکاتلندی سده‌های بیست و بیست و یک، متخصص تاریخ اقتصاد.

پیش‌گفتار



قوانین کوچک زندگی

من یک بار با کسی که به «وارن بافت»^۱ نزدیک است ناهار خوردم. این شخص، که او را جیم می‌نامیم (نام واقعی‌اش نیست)، در اواخر ۲۰۰۹ با بافت در اطراف اوماهای ایالت نبراسکا رانندگی می‌کرد. در آن زمان، اقتصاد جهانی زمین‌گیر شده بود و اوماها نیز مستثنی از این شرایط نبود. فروشگاه‌ها بسته و کسب‌وکارها در رکود بودند.

جیم به وارن گفت: «الان اوضاع خیلی خراب است. چگونه می‌توان اقتصاد را از این وضعیت خارج کرد؟»
وارن گفت:

- جیم، می‌دانی در ۱۹۶۲ پر فروش‌ترین شکلات تخت کدام بود؟
- نه.

- اسنیکرز.^۲ می‌دانی اکنون پر فروش‌ترین شکلات تخت کدام است؟
- نه.

۱. Warren Edward Buffet: سرمایه‌گذار، اقتصاددان، مدیر اجرایی و نیکوکار آمریکایی، مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره شرکت پرکشایر هاتاوی «Berkshire Hathaway Inc» است که هم‌اکنون با بیش از صد میلیارد دلار به عنوان دهمین فرد ثروتمند جهان شناخته می‌شود. ویکی‌پدیا

2. Snickers

- اسنیکرز.

سپس سکوت و پایان گفت‌وگو.

این کتابی است از داستان‌های کوتاه درباره‌ی آنچه در این جهان متغیر هرگز تغییر نمی‌کند.

تاریخ سرشار از شگفتی‌هایی است که هیچ‌کس چشم به راهشان نبوده. اما همچنین سرشار از گفته‌ها و خرد همیشگی و بدون زمان است.

اگر به پانصد سال پیش یا پانصد سال بعد در زمان سفر می‌کردید، از اینکه چقدر فناوری و پزشکی تغییر کرده شگفت‌زده می‌شدید. نظم ژئوپلیتیکی برای شما معنی نمی‌داشت. شاید زبان و گویش نیز کاملاً بیگانه می‌بود.

اما متوجه می‌شدید که مردم همچنان درگیر طمع و ترس هستند، همان‌گونه که در جهان کنونی دچار آن‌اند.

کسانی را می‌دیدید که با خطر، حسادت و وابستگی‌های قبیله‌ای به روش‌هایی که برایتان آشنا هستند عجب شده‌اند.

اطمینان بیش از حد و کوتاه‌بینی‌هایی می‌دیدید که شما را به یاد رفتارهای مردم امروزی می‌انداخت.

کسانی را می‌دیدید که در جست‌وجوی راز زندگی شاد هستند و می‌کوشند به اطمینان دست یابند، در حالی که هیچ‌کدام از آن‌ها به روشنی و ملموس وجود ندارند.

هنگامی که به جهانی ناشناخته گام می‌نهیید، دقایقی را به تماشای رفتار مردم می‌گذرانید و می‌گویید: «آه، این چیزها را قبلاً هم دیده‌ام. مثل همیشه.»

تغییر جلب توجه می‌کند، زیرا شگفت‌آور و هیجان‌انگیز است. اما رفتارهایی که هرگز تغییر نمی‌کنند قوی‌ترین درس‌های تاریخ هستند؛ زیرا پیش‌بینی می‌کنند که از آینده چه انتظاری داریم. آینده‌ی تو، آینده‌ی همه. مهم نیست که چه کسی هستید، اهل کجایی، چند سال دارید یا چقدر پول در می‌آورید، درس‌های بی‌پایانی از رفتار انسان وجود دارد که مهم‌ترین آموخته‌های ما هستند.

این ایده‌ی ساده‌ای است، اما راحت نادیده گرفته می‌شود. آن‌گاه که ایده را بگیرید، می‌توانید به زندگی خود معنای بهتری بدهید، درک کنید چرا جهان همین است که هست و با آنچه در آینده نهفته است راحت‌تر باشید.

جف بزوس^۱ بنیان‌گذار آمازون، یک بار گفت که اغلب از او می‌پرسند که در ده سال آینده چه چیزی تغییر خواهد کرد. او می‌گوید: «من هرگز به این پرسش اهمیتی نمی‌دهم، اما اینکه در آینده چه چیزی تغییر نخواهد کرد، به‌واقع پرسش بسیار مهم‌تری است.»

چیزهایی که هرگز تغییر نمی‌کنند مهم‌اند؛ چرا که برای دانستن اینکه چگونه آینده را شکل می‌دهند می‌توانید به آن‌ها اطمینان کنید. بزوس می‌گوید تصور آینده‌ای که مشتریان آمازون قیمت‌های ارزان و ارسال سریع را نخواهند غیرممکن است؛ پس با اطمینان می‌تواند سرمایه‌ی هنگفتی صرف آن کند.

این فلسفه تقریباً در همه‌ی زمینه‌های زندگی صدق می‌کند.

من از اینکه بازار بورس سهام سال آینده، یا هر سال دیگری، چه خواهد شد هیچ سرنخی ندارم، اما از طمع و ترس مردم بسیار مطمئنم؛ چون هرگز تغییر نمی‌کند، پس وقت خود را صرف اندیشیدن به همان می‌کنم.

من نمی‌دانم که چه کسی برنده‌ی انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری خواهد شد، اما از شیوه‌های نفوذ همبستگی قبیله‌ای مردم بر اندیشه و باورشان، که امروز همان است که هزاران سال پیش بوده و هزاران سال دیگر نیز همان خواهد بود، مطمئنم.

من نمی‌توانم بگویم که در دهه‌ی آینده چه مشاغلی رونق خواهند داشت، اما می‌توانم بگویم که چگونه رهبران کسب‌وکار اجازه می‌دهند فکر موفقیت به سرشان راه یابد، تنبل و صاحب‌مقام شوند و در نهایت کفایت خود را از دست دهند. این داستان صدها سال است تغییر نکرده و هرگز هم تغییر نخواهد کرد.

فیلسوفان سده‌ها را به بحث درباره‌ی این ایده‌گذارنده‌اند که راه‌های بی‌شماری برای زندگی وجود دارد و شما اتفاقاً در این شیوه‌ی خاص زندگی می‌کنید. این اندیشه‌ای است آشفته که این پرسش را می‌انگیزد: «چه چیزی در همه‌ی شیوه‌های زندگی صادق است، نه فقط در یک شیوه؟» این حقیقت عالم‌گیر مهم‌ترین چیزی است که باید بدان توجه کرد، زیرا به اقبال، پیشامد یا تصادف متکی نیست.

نیولِ راویکنت،^۱ کارآفرین و سرمایه‌گذار، آن را این‌گونه بیان می‌کند: «در هزار جهان موازی، شما می‌خواهید در ۹۹۹ جهان آن ثروتمند شوید؛ نمی‌خواهید فقط در پنجاه جهانی که خوش‌شانس بوده‌اید دارا باشید، از این رو می‌خواهم بخت را از میان بردارم. می‌خواهم طوری زندگی کنم که اگر زندگی ام هزار بار پیش بیاید، در ۹۹۹ بار آن موفق باشم.» این کتاب در این باره است: در هزار جهان موازی، چه چیزی در تک‌تک آن‌ها واقعی و درست است؟

هریک از بیست و سه فصل زیر را می‌توان به‌طور مستقل خواند، بنابراین رد یا گزینش هر یک از این فصل‌ها به انتخاب خودتان ایرادی ندارد. وجه مشترک تمام فصل‌های این کتاب آن است که هر یک از موضوعات آن تا صدها سال بعد نیز صدق خواهند کرد. هیچ‌کدام از فصل‌ها طولانی نبوده و در دست‌رسان است. بسیاری از آن‌ها برگرفته از وبلاگ من در صندوق همیاری^۲ است، جایی که من درباره‌ی تلاقی پول، تاریخ و روان‌شناسی می‌نویسم.

در فصل اول با روایت داستان شخصی، درباره‌ی ترسناک‌ترین روز زندگی‌ام، نگاهی داریم به اینکه جهان چقدر شکننده است.

آویخته از یک نخ



اگر بدانیم کجا بوده‌ایم، پی می‌بریم که نمی‌دانیم کجا خواهیم رفت.

یکی از درس‌های بزرگ تاریخ فهم این است که بخش بزرگی از جهان به یک نخ بند است. برخی از تغییرات بزرگ و پریامد تاریخ نتیجه‌ی تصمیمات ناگهانی، پیش‌بینی‌نشده و بدون فکری است که به معجزه یا ویرانی انجامیده‌اند.

تیم اُربن^۱ نویسنده، می‌نویسد: «اگر به پیش از تولدتان برمی‌گشتید، از انجام هر کاری وحشت می‌کردید، زیرا می‌دانستید که حتی کوچک‌ترین اقدامات نیز می‌تواند تأثیرات سترگی بر آینده داشته باشد.» چقدر واقعی!

بگذارید برایتان تعریف کنم که چگونه به این موضوع علاقه‌مند شدم.



من با مسابقات اسکی در دریاچه‌ی تاهو^۲ بزرگ شدم. من به مدت ده سال در تیم اسکی اسکوا ولی^۳ بودم.

تیم اسکی ما یک دوجین مسابقه‌دهنده داشت. در اوایل سال ۲۰۰۰ ما نوجوان بودیم و بیشتر زندگی مان را باهم گذرانده بودیم. بیش از ده ماه از سال را هفته‌ای شش روز اسکی می‌کردیم و باهم هرجایی که برف بود می‌رفتیم.

1. Tim Urban
2. Tahoe
3. Squaw Valley

من با بیشتر آنان صمیمی نبودم و با اینکه زیادی باهم وقت می‌گذرانیدیم، مانند گربه با هم می‌جنگیدیم و فقط چهار نفر از ما دوستان جدایی‌ناپذیری شده بودند. این داستان دو نفر از دوستان صمیمی من است؛ برندان آلن^۱ و برایان ریچموند^۲.

در روز ۱۵ فوریه‌ی ۲۰۰۱، تیم ما تازه از مسابقه‌ای در کلرادو برگشته بود. پرواز برگشتن به تأخیر افتاده بود، چون توفان شدیدی دریاچه‌ی تاهو را درنور دیده بود؛ با شدتی فراتر از استانداردهای خودش.

وقتی که مسیر از برف تازه پوشیده باشد، نمی‌توان اسکی کرد؛ مسابقه نیاز به یخ و برف فشرده و سخت دارد. از این رو، آموزش لغو شد و برندان، برایان و من آماده‌ی کاری شدیم که اسکی آزاد می‌نامیدیم: بازیگوشی، اسکی کردن در اطراف و خوش گذراندن.

در اوایل همان ماه، روی تاهو چند متر برف سبک و پرماند که از هوای یخ می‌آید نشست بود. اما توفان میانه‌ی فوریه متفاوت بود. توفان گرمی بود، به سختی به نقطه‌ی انجماد می‌رسید؛ اما نیرومند بود و یک متر برف سنگین و پرآب به جای گذاشت.

در آن زمان نمی‌دانستیم برف سنگین بر روی برف سبک شرایط بهمن را ایجاد می‌کند. زیرساخت سبک برف با پوشش سنگین در بالا بسیار ناپایدار و آماده‌ی لغزش است.

پناهگاه‌های اسکی، با بستن شیب‌های خطرناک و استفاده از مواد منفجره برای ریزش عمدی بهمن در آخر شب و پیش از رسیدن مشتریان صبحگاهی، از آنان در برابر بهمن به خوبی محافظت می‌کنند.

اما اگر کسی برای اسکی از محدوده‌ی امن خارج شود؛ یعنی از نوار «عبور ممنوع» بگذرد، تا در محدوده‌ی بیرون و دست‌نخورده اسکی کند، دیگر آن تدابیر ایمنی کمکش نمی‌کند.

در روز ۲۱ فوریه‌ی ۲۰۰۱، برندان، برایان و من در رختکن تیم اسکی اسکوا ولی دیدار کردیم، همان طور که در گذشته صدها بار دیدار کرده بودیم. آخرین واژه‌های برندان هنگام ترک خانه‌اش در آن بامداد این‌ها بودند: «نگران نباش مامان، خارج از محدوده اسکی نمی‌کنم.»

1. Brendan Allan
2. Bryan Richmond

اما لحظاتی را که به اسم اسکی هدر دادیم، همان کار را انجام می‌دادیم.

★ ★ ★

در پشت اسکوا ولی، که اکنون دیواره‌ی تاهو^۱ نامیده می‌شود، پشت تله‌سیژ^۲ KT-22، رشته‌کوهی به طول حدود یک و نیم کیلومتر وجود دارد که دره‌ی اسکوا را از پناهگاه اسکی چمنزار آلپاین^۳ جدا می‌کند.

اسکی در آنجا شگفت‌انگیز است؛ شیب عالی و فراخ با زمین موج‌دار. من پیش از ۲۱ فوریه شاید ده‌دوازده بار در آنجا اسکی کرده بودم. از نقاط معمول ما نبود چون وقت زیادی می‌برد. این مسیر به یک جاده‌ی فرعی می‌رسید که از آنجا برای رفتن به رختکن می‌بایست از خودروهای گذری درخواست می‌کردیم. در آن بامداد برندان، برایان و من تصمیم گرفتیم در آنجا اسکی نوردی کنیم. یادم می‌آید که چند ثانیه پس از عبور، از نوار خارج از محدوده، در بهمن گیر افتادیم. پیش از آن هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بودم، فراموش نشدنی بود. لغزیدنش را نه دیدم و نه شنیدم، فقط ناگهان دریافتم که پاهای اسکی پوشم دیگر روی زمین نیستند؛ داشتم درون ابری از برف به معنای واقعی کلمه پرواز می‌کردم. در چنین موقعیتی، انسان هیچ کنترلی ندارد، چون به جای اینکه انسان با اسکی روی برف مسیر بگیرد، برف او را به پیش می‌راند. بهترین کاری که می‌توان کرد حفظ تعادل برای ایستادن است.

بهمن کوچکی بود و زود تمام شد. یادم می‌آید که وقتی به جاده رسیدیم، گفتیم: «شماها آن بهمن را دیدید؟»

برندان گفت: «هاها، ترسناک بود.»

وقتی به رختکن می‌رفتیم، دیگر کلامی از آن به زبان نیاوردیم.

★ ★ ★

1. Palisades Tahoe

۲. صندلی انتقال اسکی بازها به بالای پیست کوهستان.

3. Alpine Meadows

هنگامی که به اسکوا برگشتیم، برندان و بریایان گفتند که می‌خواهند برگردند و باز هم در پشت تله‌سیژ اسکی کنند.

نمی‌دانم چرا من نخواستم بروم، اما ایده‌ای داشتم؛ برندان و بریایان می‌توانستند در محدوده‌ی پشتی اسکی نوردی کنند و من با خودرو در آن اطراف گشت می‌زدم و سوارشان می‌کردم تا ناچار نباشند جلوی خودروهای گذری را بگیرند. با همین برنامه توافق کردیم به راه‌های جداگانه‌ی خود برویم.

سی دقیقه‌ی بعد من تا جاده‌ی فرعی پشت دیواره که قرار بود برندان و بریایان را سوار کنم راندم.

آنجا نبودند.

سی دقیقه‌ی دیگر چشم به راه ماندم و نومید شدم. اسکی کردن به پایین سی دقیقه طول می‌کشید، از این رو می‌دانستم که دیگر نمی‌آیند. فکر کردم شاید زودتر از من به پایین مسیر رسیده و سوار خودروی گذری شده‌اند.

به رختکن خودمان برگشتم، چون انتظار داشتم آنجا باشند اما نبودند. از دیگران پرس‌وجو کردم اما کسی آن‌ها را ندیده بود.

بعد از ظهر آن روز، حدود ساعت چهار، مادر بریایان با من تماس تلفنی گرفت. من هر واژه‌اش را به یاد دارم.

او گفت: «سلام مورگان، بریایان امروز سر کار نرفته. تو می‌دانی کجاست؟»

من حقیقت را گفتم: «ما امروز صبح رفتیم به پشت KT-22 برای اسکی. او و برندان رفتند برای اسکی نوردی. قرار بود آن‌ها را در جاده سوار کنم، اما نبودند و دیگر هم ندیدمشان.»

او گفت: «آه، خدای من!» و قطع کرد.

مادر بریایان خودش اسکی نورد زبردستی بود. فکر می‌کنم در آن لحظه تکه‌های آنچه احتمالاً رخ داده بود کنار هم گذاشت؛ من هم همین‌طور.

ساعت‌ها یکی پس از دیگری می‌گذشتند و همه کم‌کم نگران می‌شدند. بالاخره یک نفر به پلیس زنگ زد و گزارش افراد گم‌شده را داد. پلیس چندان جدی نگرفت و نظر داد که برندان و برایان احتمالاً به یک پارتی رفته‌اند.

من می‌دانستم که چنین نیست. با اشاره به کفش‌های برندان و برایان روی زمین رختکن گفتم: «کفش‌هایشان اینجاست، یعنی چکمه‌های اسکی هنوز پایشان است و الان هم ساعت ۹ شب است. فکرش را بکنید، ساعت ۹ شب است و آن‌ها چکمه‌های اسکی پایشان است.» این اولین لحظه‌ای بود که همه به اطراف نگاه کردند و پی بردند چقدر وضع خراب است.

حدود ساعت ۱۰ به من گفتند که به ایستگاه آتش‌نشانی اسکوا ولی بروم، من هم رفتم و با گروه محلی جست‌وجو و نجات ملاقات کردم.

من همه‌ی کارهایی را که آن روز برندان و برایان و من کرده بودیم شرح دادم. گروه جست‌وجو نقشه‌های عکس بزرگی را که می‌بایست با بالگرد برداشته باشند بیرون کشید. من به آنان نشان دادم که دقیقاً در کجا وارد ناحیه‌ی خارج از محدوده شدیم.

همچنین، به آنان درباره‌ی آن بهمن کوچک صبح گفتم. به محض اینکه به بهمن اشاره کردم، در ذهن افراد گروه نجات نقاطی به هم متصل شدند. یاد می‌آید که وقتی حرفم تمام شد دو نفر از نجات‌دهندگان به هم نگاهی کردند و آهی کشیدند.

در آن دل شب، نجات‌دهندگان با نورافکن‌های بزرگ و گروهی سگ جست‌وجوگر به جست‌وجوی برندان و برایان رفتند.

بعداً دریافتم که وقتی آنان در نقطه‌ای که من گفتم اسکی کرده بودیم، وارد منطقه‌ی خارج از محدوده شدند، بلافاصله اثر تکه‌های به‌جا مانده از یک بهمن تازه را کشف کردند. یک بهمن بزرگ، یکی از آنان گفت: «انگار نیمی از کوه از جایش کنده شده.»

من حدود نیمه‌شب به رختکن برگشتم. پارکینگ اسکوا ولی برای چندصد خودرو جا دارد. در آن ساعت تقریباً خالی شده بود. همه به خانه رفته بودند، به جز دو خودرو که در کنار هم پارک شده بودند: جیب برندان و شورلت پیک‌آپ برایان.